

"فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره آنها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهقانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلبی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی بنام زرنینف چنین می نویسد: "لنین، چنانکه می دانیم، چنین آموخت که کمونیست ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حيله های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، ۱۷ فوریه، ۱۹۳۸، ص ۳). از این مطلب آنها ملاوار چنین نتیجه گیری می کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیزم است.

بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه های غیرقانونی، طفره رفتن و حيله های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه های کارگری نفوذ کنیم، در آنها باقی بمانیم و بھر قیمتی فعالیت های کمونیستی مان را در آنها ادامه بدهیم". لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنابر توضیح لنین ناشی از این امر است که بورکراسی رفرمیست، که کارگران را به سرمایه تسلیم می دارد، به انقلابیون حمله می کند، آنان را مورد تعقیب قرار می دهد، و حتی علیه آنها به پلیس بورژوائی متوسل می شود. "مانورها" و "حيله ها" در این حالت صرفاً شیوه های به جای دفاع از خود، علیه بورکراسی خیاختکار رفرمیست محسوب می شود.

حزب همین زرنینف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک ها، به فعالیت های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه ی

جعلی و سایر اشکال "حیلہ" متوسل می شد. تمام این وسائل نه تنها "اخلاقی" به حساب می آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتری ناچار می شوند علیه دمکراسی خرده بورژوائی به اقدامات توطئه گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می شود. می بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است! لنین "فاقد اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، بکار بردن حیلہ های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می کند. ولی زرنزینف اخلاقی، بدخواهانه سروته این نقل قول را می زند تا خواننده را بفریبد. کيفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده متقلبی بیش نیست. بیخود نبود که لنین از تکرار این جمله خوشش می آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می شود!

کارگری که در مورد نقشه های اعتصاب کنندگان "حقیقت" را از سرمایه دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک ها را متهم به افشای "حقایق" برای ستاد لودندرف^(۴۳) کند. بنظر می رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی نفسه هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همانطور که تحلیل نشان می دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکمرانی می کنند.

مبارزه مرگ و زندگی، بدون حیلہ های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک های شوروی، هنگامیکه گ-پ-او را فریب می دهند طرز برخوردی "غیر اخلاقی" دارند؟ هر بورژوای شریف، مهارت پلیسی را که از راه حیلہ یک گانگستر خطرناک را بدام اندازد تحسین می کند. پس آیا فریب های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیزم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می زند (Call cialistSo، ۱۲ مارس، ۱۹۳۸،

ص ۵). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه ی بورکراسی کرملین علیه طبقه کارگر را با حزب بلشویک که نماینده ی توطئه کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می گذارد. ما در بالا بقدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می کند. معذک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سالنی، بدلیل اینکه خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می باشد از وجود چنین رابطه ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آنرا رد میکند. در نظر توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیشتر. برای او زندگی شخصی، منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه ای برای باز- ساخت انقلابی جامعه- و منجمله باز- ساخت اخلاقیات آن- است بدیده ی تحقیر می نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگزیده عالی ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتذل از حزب دارد.

گوته دیالکتیک دان می گوید: "هر چه بوجود می آید بدرد از بین رفتن می خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله ی ارتجاع جهانی- بهرحال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابی، یعنی در دوره ای که واقعاً نماینده ی پیشگامان پرولتری بود، شریف ترین حزب تاریخ محسوب می شد. البته حزب هر وقت می توانست دشمنان طبقاتی اش را فریب می داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمتکشان حقیقت را می گفت، تمام حقیقت را می گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی گفت. تنها بدینطریق بود که حزب توانست

اعتماد زحمتکشان را تا اندازه ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشتگان طبقات حاکمه، سازماندهندگان این حزب را "فاقد اخلاق" می خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این است که نئین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچوقت رعایت نمی کردند سرباز زد. او پرولتاریا را بر این می خواند که مبارزه طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط دهد. هر آنکس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر بدرهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" نئین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به يك ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستمدیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه ی ایده ها بسیار سختگیر و در قلمرو عمل بسیار بی باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا يك زن بی دفاع و یا يك کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا بنظر نمی رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والتری است؟

يك حادثه آموزنده

در اینجا بجا خواهد بود حادثه ای را یادآوری کنیم که علیرغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آنها و اخلاق ما را روشن می کند. در سال ۱۹۳۵، طی نامه ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش يك حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آنجا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن يك دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به ریشه ی رفرمیست ها ضروری است موقتاً

مقداری به آنها پرداخت". ولی رفرمیست ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه شان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه رفرمیست ها محتاج به اقدامات توطئه گرانه است. رفرمیست ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه کارگرد. ما باید بدون اجازه آنها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم..." بدنبال يك حمله ی اتفاقی پلیس به خانه ی رفیق د- در رابطه با- اگر اشتباه نکنم- قضیه ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس نامه ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاک^(۴۴) صاعقه ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و یا "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه بلژیکی شده است. دومان که در يك سلسله کتب کسل کننده، همراه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیزم را با اخلاق ایده آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و يك وزیر عادی بورژواشد. جریان اسپاک خیلی خوشمزه تر است. یکسال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست های چپ محسوب می شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره ی شیوه های مبارزه علیه بورکراسی و اندرولد نظر می خواست. من همان عقایدی را باو پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه ی فوق شد. ولی یکسال پس از آن ملاقات اسپاک، برای بدست آوردن گل، خارها را بدور افکند. با خیانت به رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح ترین وزرای سرمایه بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را بنحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متمردين را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از گ- پ- او اینست که هنوز دست به خونریزی نزده اند- به عنوان میهن پرستان غیور آنها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید جهنمی ترین کراحت،

انحراف اخلاق، يك "كفیر"، يك بلشویك باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را در بر نمی گرفت. وظیفه پلیس "دمکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که بخاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت وقیحانه ای که پلیس به آنها کرده بود استفاده کردند- بدون استفاده از این فرصت گرانبها قادر نمی بودند يك دیگر برتری اخلاقشان را بر فقدان اخلاق بلشویك ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دمکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تنفرشان کردند که هم- مسلکان نروژییشان من و زخم را زندانی نگه داشته بودند تا نتوانیم در برابر اتهامات گ-پ- او از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است- روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دمکرات این مطلب را همان روزهای اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نروژی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دمکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتین ترانمل^(۴) نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان ها در آب یخ آب تنی می کند. اما همه اینها مانع از این نشد که او پس از آنکه ما را بر طبق دستور گ-پ- او توقیف کرد، يك دعوت اختصاصی از عامل نروژی گ-پ- او ژاکوب فریز نامی- يك بورژوازی عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن بما را بعمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارتست از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافع شان، اشتهایشان و واهمه شان بکار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلند پروازی یا آزمندی دست می زنند. در

قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آنها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال مثل بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آنها از هر که اسرار حرفه ای شان را برای توده ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آنها صورت افترا- چه دشنام های رکیک چه "فلسفی"- بخود می گیرد. در مواقع تصادم های حاد اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با گ- پ- او انقلابیون را به قتل می رسانند. برای تیرنه خودشان تکرار می کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یکسانند".

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسیله را فقط هدف می تواند توجیه کند. اما هدف نیز بنوبه ی خود احتیاج به توجیه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پرولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است.

"پس باید اینگونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می پرسد و با این سوال روشن می کند که هیچ نفهمیده است. جواب می دهیم هر آنچه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آنجا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پرولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغ گویی، پرونده سازی، خیانت، و غیره

مجاز است؟" جواب می دهیم وسایل مجاز و واجب آنها، و فقط آنها، هستند که پرولتاریای انقلابی را متحد می کند، قلب او را از خصم آشتی ناپذیر نسبت به ستم ملو می کند، به او یاد می دهد که به اخلاقیات رسمی و دنباله روهای دمکرات آن با دیده تحقیر بنگرد، او را نسبت به انجام مأموریت تاریخی اش آگاه می کند و جرأت و روح از خود گذشتگی اش را در مبارزه افزایش می دهد. دقیقاً از اینجا نتیجه می شود که نه هر وسیله ای مجاز است. هنگامیکه می گوئیم هدف وسیله را توجیه می کند، این نتیجه گیری را می کنیم که هدف بزرگ انقلابی آن وسائل و راه های پستی را طرد می کند که باعث برانگیختن بخشی از طبقه کارگر علیه بخش دیگر می شود، یا سعی می کند خوشبختی توده ها را بدون شرکت خودشان تأمین کند، یا ایمان توده به خودشان و سازمان شان را کم می کند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشین آن می سازد. اخلاق انقلابی در درجه اول و بنحوی آشتی ناپذیر نوکرمنشی در مقابل بورژوازی و تکبر در مقابل زحمتکشان را، یعنی آن صفات مشخصه ای را که فضل فروشان خرده بورژوا و اخلاقیون در آن غوطه ورنند، رد می کند.

البته این معیارها در هر مورد جداگانه يك جواب آماده به این سوال که چه وسیله ای مجاز و چه وسیله ای غیرمجاز است نمی دهند. يك چنین جواب حاضر و آماده ای نمی تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابی با مسائل استراتژی و تاکتیک انقلابی ادغام شده اند. تجربه ی زنده ی جنبش در پرتو روشنگری تنوری جواب صحیح به این مسائل را فراهم می آورد.

ماتریالیزم دیالکتیک هیچگونه دوگانگی بین هدف و وسیله نمی شناسد. هدف طبیعتاً از جنبش تاریخی ناشی می شود. وسائل ذاتاً تابع هدف می گردند. هدف فعلی وسیله ای می شود برای اهداف بعدی. فردیناند لاسال در نمایشنامه خود به نام Franz von Sickingen کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می کند:

"... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان درهم آمیخته اند این دو، راه و هدف، بهم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه ها فوراً هدف دیگری را بوجود می آورد".

ابیات لاسال به هیچوجه کامل نیستند. بدتر آنکه خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد- کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قراردادهای محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا بدرستی بیان شده است. باید يك دانه گندم کاشت تا بعد يك خوشه گندم دروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظر گه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سونیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرانی می کند. همدردی ما کاملاً بطرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه شان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکمران قلدر، هیچگونه همدردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بیطرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس همدردی می کنیم. معدلك، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ی انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی میباشد. آیا وسایل مورد نظر واقعاً قادر برساندن ما به هدف هستند؟ در مورد ترور فردی، چه تجربه و چه تنوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوئیم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ایست که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستمگر دیگر يك ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که يك انقلابی ژنرال فرانکو و تمام ستادش را در هوا منفجر کند، این عمل حتی نزد خواجهان دمکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، از نظر سیاسی، کاملاً صلاح

است. بنابراین حتی در مورد حادثترین مسائل - قتل نفس - قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، همراه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهائی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابراین جنایتی بزرگتر از فریب دادن توده ها، شکست را بجای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در یک جمله آنچه که استالینیست ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت یک هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مستی بورکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهائی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچوجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما بدور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و بعلاوه در شرایط بزرگترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم. شاهد نقاط قوت و ضعف شان بوده ایم. خصائل مثبت شان - قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی - همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدیدگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از کشمکش، سرخورده شدند، ایمان بخود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵، سال های مدّ جنبش، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ سال های جزر جنبش؛ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع

عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه طبقاتی است، آموختند. بنظر میرسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقی شان نیافتند، بدام نومیی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آنها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آنها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و اراده ای محکم- فقط این است که می تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویواکان Coyoacan، ۱۶ فوریه، ۱۹۳۸.

بعد التحریر- زمانی که من این خطوط را می نوشتم اطلاع نداشتم که پسر من با مرگ دست و پنجه نرم می کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می توانست مورد تأییدش باشد، به خاطر ه ی او تقدیم می کنم- لنون سداف (Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.